

درس سیصد و دوازدهم

بررسی دیدگاه شیخ اشراق و مشائیین در مسئله حقیقت وجود

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بَحْثٌ وَ تَحْصِيلٌ: الْفَرْقُ بَيْنَ الْمَوْضِعَيْنِ وَاضِحٌ فَإِنَّ الْوُجُودَ الْمَشْتَرَكَ عِنْدَهُمْ لَيْسَ طَبِيعَةً نَّوْعِيَّةً وَ لَا جِنْسًا لِأَنَّ الْمَاهِيَّةَ وَ كَذَا جَزْؤُهَا لَا يُمَكِّنُ أَنْ يَقَعَ عِنْدَهُمْ عَلَى أَشْيَاءٍ مُّخْتَلِفَةٍ بِالتَّشْكِيكِ بَلْ إِنَّمَا يَكُونُ الْوَاقِعُ بِالتَّشْكِيكِ عَرْضًا خَارِجِيًّا لَا زَمًا يَخْتَلِفُ مَلْزُومَاتُهَا بِالْحَقِيقَةِ.^۱

اشیاء دو جهت [منعی] دارد؛ یکی جهت تأنیث و یکی جهت جمع، به خلاف اجزاء که قابل صرف نیست و «اجزاء» می‌گوییم و «اجزاء» نمی‌گوییم و جهت آن این است که اشیاء جمع شیء نیست! [جمع] اشیاء، شیء است و شیء مونث است و الف ممدوده دارد، آن وقت اشیاء که جمع است ولی «اجزاء» و سایر این صیق فقط یک جهت دارد و جهت جمعی دارد و جهت تأنیث ندارد. در آیه هم داریم: ﴿لَا تَسْأَلُوهُ عَنْ شَيْءٍ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَبَدَّلَ لَكُمْ تَسْوَأٌ كُفْرًا﴾.^۲

کلام شیخ اشراق و جمهور حکماء در خصوص وجود

بحث بین کلام شیخ اشراق و جمهور حکماء براین اساس بود که جمهور حکماء وجود را یک عرض مشترک که بر حقایق مختلفه عارض می‌شود و آن عرض، عرض واحد است می‌دانند و آن عرض نه جنس است و نه فصل است و نه نوع به جهت اینکه اگر قرار باشد وجود ماهیت باشد یا جزئی از ماهیت باشد دیگر در این صورت نمی‌تواند بر حقایق مختلفه **بما هی مختلفه** صادق باشد. نوع نمی‌تواند بر حقایق مختلفه صادق باشد بلکه باید در افرادی و اسمائی که داخل در همان نوع هستند صدق کند ولی وجود بر همه انواع به یک منوال صادق است.

اما نسبت به کلام مرحوم شیخ اشراق [باید بگوییم که] ایشان قائل بودند که وجود عبارت از یک حقیقت نوعیه است که آن حقیقت نوعیه با تمام افراد مختلف خودش قابل جمع است. اولاً چرا حقیقت، حقیقت واحده است؟! این حقیقت نوعیه بسیط هم هست؛ یعنی در هر نوعی جنبه ترکیب لحاظ می‌شود، جنس و فصلی دارد

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۵۴.

۲. سوره مائده (۵) آیه ۱۰۱. آموزه‌های معرفت، ج ۲، ص ۴۱۷.

«سؤال نکنید از بعضی چیزهایی که اگر برایتان روشن بشود، ناراحت می‌شوید!»

و به واسطه ترتب جنس و فصل، این حقیقت نوعیه مانند: غنم، انسان، ابل و اینها ترکیب می شود.

دلیل بسیط بودن وجود

بنابراین نوع نمی تواند بسیط باشد اما وجود چرا بسیط است؟! زیرا وجود یک حقیقت واحده ای است که قابل صدق بر کثیرین **بما هی کثیرین** است که مختلفه الحقایق است. بنابراین همان طوری که خود مرحوم آخوند هم در تأیید این قسمت از کلام شیخ اشراق می فرمایند: هر حقیقتی از اشیاء مختلفه **بما هی مختلفه** انتزاع بشود قطعاً آن حقیقت باید بسیط باشد! چون اگر آن حقیقت بخواهد مرکب باشد طبعاً نمی تواند از اشیاء مختلفه انتزاع بشود. در مورد الفاظ مختلف، اگر آن حقیقت منشأ برای تحقق اشیاء و الفاظ مختلف را در نظر بگیریم، صوت می تواند به معنای بسیط خودش در اینجا مثال آورده بشود.

تعریف صوت

صوت یک حقیقت واحده بسیطه است که دارای انواع مختلفی است؛ یک نوع آن اسم و یک نوع آن فعل و یک نوع آن حرف است ولی خودش منشأ برای اینها خواهد بود؛ یعنی از اسم و فعل و حرف یک حقیقت واحده را انتزاع می کنیم و اسم آن را صوت می گذاریم. گاهی اوقات این صوت با ترکیب خاصی ادا می شود و به آن اسم می گوئیم و گاهی اوقات با ترکیب خاصی ادا می شود و به آن فعل می گوئیم و گاهی اوقات هم به آن حرف می گوئیم. این آن حقیقت بسیطه نوعیه می شود. بسیط است زیرا از او حقایق مختلفه ای انتزاع می شود، نوع است زیرا درقبال سایر انواع خودش که عبارت از کیف است الآن در اینجا مورد توجه قرار می گیرد. مرحوم شیخ اشراق هم از وجود یک هم چنین برداشتی دارند و ایشان می فرمایند: یک حقیقت، حقیقت واحده است زیرا از حقایق مختلفه خارجی انتزاع می شود و هرچه که از چند حقیقت مختلف انتزاع بشود باید واحد باشد. همان طوری که در ذهن واحد است و قابل صدق بر کثیر است، همین طور در خارج هم باید واحد باشد و قابل صدق بر مختلفه الحقایق باشد.

البته درقبال این افراد همان طوری که خود مرحوم آخوند در اینجا بیان می کنند ممکن است که این افراد یعنی حکماء مشائین بخواهند به یک نحو دیگری به مرحوم شیخ اشراق جواب بدهند و بگویند: همان طوری که وجود را یک عرض می دانیم، این عرض دانستن وجود اشکالی را وارد نمی کند. ممکن است که یک عرض مصادیق مختلفه ای داشته باشد و به صرف اینکه ... مرحوم شیخ اشراق می فرمودند: نمی شود که وجود را عرض بگیرد درحالی که این عرض بر مصادیق مختلفه ای صدق می کند! وجود باید اصل ذات آن شیء باشد منتها اصل ذات به تشکیک در مراتب وجود تفاوت می کند و در مرتبه واجب به یک نحو است و در مرتبه ...

مشائین وجود را یک مفهوم مشترک می‌دانند که این مفهوم مشترک به‌طور تشکیکی در تمام قوالب و تعینات وجودی از واجب بالذات گرفته تا سایر مراتب وجودی ساری است. خب وقتی که این عرض بر او عارض می‌شود باید دارای آن حقیقت متفاوتۀ با اشیاء همان معروض خودش باشد! آن عرضی که بر یک شیء عارض می‌شود طبعاً با آن عرضی که بر یک شیء دیگر عارض می‌شود تفاوت پیدا می‌کند و اشکال شیخ اشراق هم به حکماء مشاء از همین جهت بود.

اینها می‌گویند: ممکن است در عین اینکه یک عرض را عرض بدانیم و خارج از آن ماهیت بدانیم در عین حال به دارا بودن مراتب اختلاف در آن قائل باشیم. نور عرض است و این نور یک حقیقت واحده‌ای است که دارای مصادیق مختلفه‌ای است در عین حال که همه نور هستند اما یک نور خصوصیتی دارد که نور دیگر ندارد؛ یک نور موجب ابصار اعمی است اما نورهای دیگر موجب ابصار نیستند! یک نور موجب رشد گیاهان و زراعت است اما نورهای دیگر ممکن است موجب رشد نباشند. حرارت با اینکه یک عرض است ولی در عین حال ممکن است دارای مصادیق مختلفه‌ای باشد؛ یک حرارت موجب رشد و نمو است ولی حرارت دیگر موجب از بین رفتن و افناء اشیاء خارجی است.

عدم دلالت اختلاف در ملزومات بر بطلان عرضیت وجود

بنابراین به‌صرف اینکه وجود یک عرض است اشکال ندارد که این عرض، عرض واحدی باشد ولی مصادیق و ملزومات متفاوتی داشته باشد. این عرض گاهی اوقات عارض بر انسان می‌شود و گاهی اوقات عارض بر ابل می‌شود و گاهی اوقات عارض بر مجردات می‌شود، مختلف بودن ملزومات دلیلی بر بطلان عرضیت وجود نیست! وجود در عین اینکه یک حقیقت واحد است و لازمه برای این ماهیات مختلفه است ولی ملزوماتش در عین حال اختلاف داشته باشند. البته به‌نظر نمی‌رسد که مطلب در اینجا خیلی قابل توجه باشد.

بَحْثٌ وَ تَحْصِيلُ الْفَرْقِ بَيْنَ الْمَوْضِعَيْنِ وَاضِحٌ فَإِنَّ الْوُجُودَ الْمَشْتَرَكَ عِنْدَهُمْ لَيْسَ طَبِيعَةً نَوْعِيَّةً وَ لَا جِنْساً لِأَنَّ الْمَاهِيَةَ وَ كَذَا جُزْؤَهَا لَا يُمَكِّنُ أَنْ يَقَعَ عِنْدَهُمْ عَلَى أَشْيَاءٍ مُخْتَلِفَةٍ بِالنَّشِكِيكِ.

فرق بین مبنای مشائین و مبنای شیخ اشراق

فرق بین مبنای مشائین و مبنای شیخ اشراق واضح است. [وجود مشترک پیش آنها] نه نوع است و نه جنس است. زیرا ماهیت و همان‌طور اجزاء ماهیت که نوع و جنس و فصل باشد، ممکن نیست که پیش مشائین واقع بشود بر اشیائی که اینها مقوله به تشکیک هستند و مختلف به تشکیک هستند. چون ماهیت همیشه به‌طور توافقی بر مصادیق خودش صدق می‌کند، انسانیت که کم‌وزیاد ندارد، بقریت که کم‌وزیاد ندارد ولی مثل اینکه

می‌گویند: حماریت [کم و زیاد] دارد! به یک الاغ گفتند: چرا همیشه سرت را پایین می‌اندازی؟ همه حیوانات سرشان بالا است! اسب و شیر سرشان بالاست. گفت: این قدر اینها یک کارهایی کرده‌اند که ما از خجالت سرمان را پایین می‌اندازیم و نمی‌توانیم سرمان را بالا بگیریم!

بَلْ إِنَّمَا يَكُونُ الْوَاقِعُ بِالتَّشْكِيكِ عَرْضاً خَارِجِيّاً لَّازِماً يَخْتَلِفُ مَلْزُومَاتُهَا بِالْحَقِيقَةِ وَالْمَاهِيَةِ وَ عِنْدَ الشَّيْخِ حَقِيقَةٌ وَاحِدَةٌ بَسِيطَةٌ نَوْعِيَّةٌ.

آن که به تشکیک واقع می‌شود یک عرض خارجی است و آن لازمه برای حقایق مختلفه است و مقوله به تشکیک است ولی خب ماهیت مقوله به تشکیک نیست و عرض هم اشکال ندارد که یک حقیقت واحد باشد که ملزوماتش مختلف باشند اما خودش واحد است، این اشکال ندارد.

پیش جناب شیخ اشراق، جناب وجود عبارت از یک حقیقت واحده‌ای است [که بسیط است]. اولاً یک حقیقت واحده است چون اختلاف ذاتی در ذات آن حقیقت نیست! آن حقیقت را در هر جا نگاه کنید یک واحد بیشتر نیست، مصادیقش مختلف است اما خود اصل و ریشه و حقیقتش یکی است و واحد است. بسیط است به‌خاطر اینکه جنس و فصل ندارد، آن حقیقت واحد دارای جنس و فصل و مابه‌الامتياز و مابه‌الاشتراک نیست. نوعیت است به‌خاطر اینکه ذاتیت او ذات شیء را تشکیل می‌دهد، پس آن وجود عبارت از اتحاد نفس ذات با آن تعین خارجی خود همان وجود است. این [مسئله] پیش جناب شیخ اشراق به این کیفیت است. خب این مطلب تمام شد. مسئله بعدی که ایشان مطرح می‌فرمایند، می‌گویند:

فَلَهُمْ أَنْ يَدْفَعُوا السُّؤَالَ عَنْ أَنْفُسِهِمْ بِوَجْهِ آخَرَ غَيْرِ جِهَةِ التَّشْكِيكِ وَ هُوَ أَنَّ الْوُجُودَ الْمُشْتَرَكَ عَرْضٌ لَّازِمٌ لِلْوُجُودَاتِ الْخَاصَةِ لَيْسَ مَاهِيَةً وَ لَا جُزْءٌ لِشَيْءٍ مِنْهَا وَ اتِّحَادُ اللَّازِمِ لَا يُوجِبُ اتِّحَادَ الْمَلْزُومَاتِ فِي الْحَقِيقَةِ.

شیخ اشراق به اینها اعتراض کرد [و گفت]: شما که این وجود را عرض می‌دانید، چطور ملزومات این عرض متفاوت است؟! اینها گفتند که شما حقیقت وجود را مشکک می‌دانید درعین حال که وجود مشکک است، آن حقیقتش حقیقت واحد است. خب ما هم می‌گوییم: همین طور است؛ وجود را عرض می‌دانیم و آن عرض با اینکه واحد است ولی ملزوماتش مختلف هستند. یکی بقر است، یکی انسان است، یکی حمار است، مجردات و غیر مجردات را هم شامل می‌شوند. اینها غیر از جهت تشکیکی هم می‌توانند از خودشان دفاع کنند و بگویند: اشکال ندارد، بر فرض که وجود مشکک هم نباشد باز به عرض بودنش صدمه‌ای وارد نمی‌کند! به چه نحو؟! به این نحو که وجودی که بین همه ماهیات مشترک است، یک عرضی است ولی لازمه وجودات خاصه است! این نه ماهیت است و نه جزئی برای شیئی از ماهیت است. اینکه لازم یکی باشد، لازم نگرفته است که ملزوماتش هم در حقیقت یکی باشد، چطور؟! [مثل] نور، نور یک معنا و نحقیقت واحد است و دارای معنای واحد است اما مصادیق نور متفاوت است! در عین اینکه این نور واحد است و یک حقیقت نوعیه است، این حقیقت نوعیه دارای مصادیق مختلفی است. راجع به وجود هم همین حرف را می‌زنیم و می‌گوییم: وجود

عرض است و عارض بر ماهیت می شود و حالا ماهیات مختلف هستند ولی عرض در عین حال واحد است. البته این مسائل قبلاً مطرح شده و [در مورد] اشکالی که به آن وارد می شود صحبت شده است. ولی قیاس غلط است و قیاس مرحوم آخوند در اینجا قیاس صحیحی نیست. حالا اگر تا آخر بحث حال داشتیم می گویم و اگر نه، إن شاء الله جلسه بعد بیان می کنم.

كما أنَّ النورَ معنىً واحدٌ مشتركٌ واقعٌ على الأنوار لا بالتساوي مع أنَّ نورَ الشَّمسِ يَقْتَضِي إبصارَ الأعشى دُونَ سائرِ الأنوار فيكونُ مخالفًا لها في الحقيقة^۱.

[همان گونه که نور معنایی واحد است که بر تمام انوار اطلاق می شود، اما نه به صورت مساوی باینکه نور شمس باعث دیدن افراد اعشی می شود]، اعشی افرادی هستند که شب ها چشمشان نمی بیند، نور شمس موجب می شود که اینها ببینند اما سایر انوار این طور نیست. پس با اینها در حقیقت مخالف است. می شود جواب داد که این شدت و ضعف، تخالف حقیقی نمی آورد و تخالف در حقیقت این است که اصلاً ماهیتش فرق داشته باشد حالا تشکیک در خود آن حقیقت موجب تخالف در ماهیت نیست.

و كذلك الحرارة المشتركة بين الحرارة مع أنَّ بعضها يوجب استعدادَ الحياة دُونَ البواقي و ذلك لاختلافِ ملزوماتِ النور و الحرارة المتخالفة شدةً و ضعفاً المتباينة نوعاً عندهم.

[و همین طور است حرارت مشترکه بین حرارت ها باینکه] خب می بینید حرارت واحد و مشترک است ولی بعضی از آنها موجب استعداد در حیات می شود و حیات را به وجود می آورد اما باقی این حرارت ها ممکن است موجب از بین رفتن حیات بشود. حرارت تا یک حدی خوب است و آدم زیادی داغ کند، یک قدری بالاخانه را دست کاری می کند! این به خاطر اختلاف ملزومات نور است و حرارت که از نظر شدت و ضعف تخالف دارند و از نظر نوع هم که متباین هستند.

و إن اشترك في مفهوم واحدٍ عرضيٍّ. نَعَم الكلام في أصل قاعدتهم في أنَّ الواقع على أشياء بالتشكيك إنما يكون عرضياً وارداً كما ذكره في كتبه و لَمَّا كَانَ نِسْبَةُ الوجودِ الانتزاعيِّ إلى الوجوداتِ الحقيقيةِ كَنِسْبَةِ الإنسانيةِ المصدريةِ إلى الإنسانِ و الحيوانيةِ المصدريةِ إلى الحيوانِ.

در مفهوم واحد عرضی این مسئله وارد است، آن اشکالی که مرحوم شیخ اشراق در قاعده اینها وارد کرده است، قاعده اینها چیست؟ «الف» و «لام» [کلمه] الواقع، موصول است. در آن چیزی که به تشکیک بر اشیاء واقع می شود، آن باید عرض باشد که قائم بر اشیاء بشود، این وارد است که وجود اصل و حقیقت آن ماهیت خارجی است نه اینکه عرض است! بحث آن قبلاً گذشت. از آن جایی که نسبت وجود انتزاعی، آن وجودی که او را از وجودات خارجی منتزع می کنیم و به عنوان یک مفهوم وجود - مفهوم عام و مفهوم مشترک - بر همه اشیاء حمل می کنیم، از آن جایی که نسبت این وجود و وجودات حقیقیه خارجییه مثل نسبت انسانیت مصدریت به انسان است، آن دیگر شدت و ضعف ندارد! انسانیتی که به عنوان مصدر است؛ انسانیت، بودن انسان، حیوانیت

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۵۴ و ۲۵۵.

و این مصدر انتزاعی جعلی! مصدر جعلی یعنی انسان ماهیت را به مصدر دریاورد، ماهیت که به مصدر در نمی آید!

تعریف مصدر جعلی

ماهیت خودش عبارت از همان حقیقت خارجی است، آنچه که به مصدر در می آید عبارت از افعالی است که آن افعال جنبه ثبوت برای آنها ثابت است مثل زدن، خوردن، خوابیدن، بلندشدن، رفتن، نماز خواندن، روزه گرفتن و این افعال خارجی، اما ماهیت که به مصدر در نمی آید! ماهیت جامد است، ماهیت فعل بر نمی دارد، حدوث و عدم حدوث و تجدد بر ماهیت صدق نمی کند! لذا این مصدر را مصدر جعلی می گویند؛ مصدری که انسان به این ماهیت یک کون اعتباری می بخشد [مثل] انسان بودن؛ یعنی باز با یک جنبه ثبوتی او را به جنبه فعلی و استمرار نزدیک می کند. این مصدر، مصدر جعلی می شود.

پس در اینجا حیوانیت و انسانیت را به عنوان یک مصدر به اشیاء نسبت می دهیم، این در اینجا متواپی است و فرق نمی کند. وجود در اینجا حکمش با حکم این مصدرهای جعلی یکی است. انسانیت کم و زیاد است؟ ممکن است. حیوانیت چطور؟ نه بیچاره حیوانها خیلی تفاوتی با همدیگر ندارند، همه یکی هستند بیچارهها تقصیر ندارند! ولی در مورد بعضی از انواعشان که حمار باشد شنیده ام که اینجا استثناء خورده است! بالأخره می گویند: بعضی ها خیلی حمار هستند و بعضی کمتر هستند! یک هم چنین چیزی را شنیده ام، ظاهراً درست هم است! دوسه شب پیش جایی بودم و به طهران رفته بودم و بحث راجع به حماریت بود، این مسئله استثناء دارد و مقوله به تشکیک است.

حَيْثُ إِنَّ الْمَأْخُودَ عَنْهُ وَالْمُنْتَزِعَ مِنْهُ نَفْسُ ذَاتِ الْمَوْضُوعِ بِلاَ حَيْثِيَّةٍ أُخْرَى غَيْرِهَا كَانَ الْوُجُودُ حَقِيقَةً وَاحِدَةً لِامْتِنَاعِ اخْذِ مَفْهُومٍ وَاحِدٍ مِنْ نَفْسِ حَقَائِقٍ مُتَبَايِنَةٍ.

آن چیزی که از او اخذ و انتزاع می شود، نفس ذات موضوع آن حیوان و موضوع انسان بدون حیثیت دیگری غیر از او است. هیچ به رنگ، لون، کیف، عرض و اینها کار نداریم! از خود آن حیوان، حیوانیتش را انتزاع می کنیم! از انسانهای مختلف فقط جهت انسانیت را انتزاع می کنیم.

كَانَ الْوُجُودُ حَقِيقَةً وَاحِدَةً ... این وجود هم همین طور است و یک حقیقت واحده است چون ممتنع

است که یک مفهوم واحد را از حقایق متباینه بما هی متباینه انتزاع کنیم الا به آن جهت بساطتی که در آن حقایق متباینه قرار دارد والا اگر دو حقیقت متباین باشند و مابه الاشتراک نداشته باشند، ما چه چیزی را می توانیم انتزاع کنیم؟! دیگر چیزی قابل انتزاع نیست.

و انتزاع معنی واحد من صرف ذواتها المتخالفة بلا جهة جامعة يكون جهة الاتحاد وقد مر ذكر

هذا الأصل في نفى تعدد الواجب لذاته على أن حقيقة الوجود ليست ماهية كلية^۱.

انتزاع معنای واحد از صرف ذوات متخالفة آنها بدون یک جهت جامع جمع کنیم، این جهت اتحاد در آنها از خود ذواتشان است. در مسئله تعدد واجب این مسئله را ذکر کردیم و از همین جا دلیل بر بطلان تعدد واجب تعالی، تعدد ذاته آوردیم. چرا؟ چون در آنجا مسئله وجود را مطرح کردیم که اطلاق واجب بر ذات باری تعالی، اگر قرار باشد آلهه متعددی باشد که انتزاع وجود را از آلهه متعدده به یک نسب انتزاع کنیم، خب در آنجا عرض شد که تعدد این ماهیت، اگر چنانچه آن آلهه متعدده مرکب باشند، در ترکیشان نیاز به علت ثالث دارند! اگر بسیط باشند و جهت میز و تشخص در آنها عین جهت دیگری باشد، لازمه اش امتناع ذاتین مثلین است که بدون هیچ جهت تشخصی در اینجا عین شیء موجب خودش است. اگر آن جهت تشخص آنها عین مابه‌الامتیاز آنها باشد که کلام ابن کمونه نسبت به اینجا بود که چه اشکال دارد که ذوات مختلفة الحقایق **بما هی مختلفة الحقایق** واجب بالذات باشند؟! این از این نظر گفته است به خاطر اینکه اگر جهت ترکیب را در اینجا لحاظ می‌کرد، خب ترکیب نیاز به مرگب دارد و تبدل بالذات موجب امکان می‌شود. خب جوابی که اینها دادند و برهان صدیقین بر این مسئله چیز هست این است که امر واحد و شیء واحد از حقایق مختلفة الحقایق **بما هی مختلفة الحقایق** محال است! یعنی اگر می‌خواهید یک امر واحدی را از حقایق مختلفة انتزاع کنید باید یک مابه‌الاشتراک بین همه اینها باشد و اگر مابه‌الاشتراک باشد، ترکیب می‌شود و اگر مابه‌الاشتراک نباشد، شما چطور یک حقیقت واحدی را از این حقایق متخالفة انتزاع می‌کنید؟! و به همین دلیل ما بر بطلان تثلیث و مسیحیت حکم می‌کنیم. در مسیحیت آنها قائل به آب و ابن و روح القدس هستند و در عین قول به آب و ابن و روح القدس قائل به وحدت الهه و وحدت اقانیم هم هستند؛ یعنی یک الهه وجود دارد و آن یک الهه در عین حال سه الهه است.

واسطیت و معلولیت مقام ولایت

کیفیت بطلان تعدد الهه

اگر یک وقت اینها قائل به این قسمت از این مسئله هستند که الهه واحد همان الهه حقیقی است که اسمش را آب می‌گذارند و الهه ثانی و ثالث و سائط آن الهه هستند، خب این اشکال ندارد! ما هم قائل به این هستیم؛ قائل به این هستیم که اسماء کلیه الهیه، آن مقام ولایت جنبه وساطت دارد! آن الهه بر سر جای خودش محفوظ است و آن ولایت امام علیه‌السلام و ولایت رسول خدا و آن نفس قدسی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جنبه

^۱. همان، ص ۲۵۵.

وساطت و معلولیت دارد و دیگر به این إله نمی گویند. گفت: «نَزَلْنَا عَنْ الرَّبُّوبِيَّةِ وَ قَوْلُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ»^۱، ما قائل به إله نسبت به پیغمبر و ائمه نیستیم! حالا می گوییم: اگر اینها قائل به این هستند اشکال ندارد. [اشکال ندارد] که در عین قول به وحدت اله، به آن جنبه و سائط به خاطر آن تعظیم و تفخیم إله گفته شود ولی اینها قائل به این نیستند! اینها قائل به تعدد آلهه هستند؛ یعنی در عین اینکه این آب است در کنار این آب و در جنب این آب، این هم قرار دارد! در کنار این ابن روح القدس هم قرار دارد به حیثی که این سه تایی مجموعی موجب تولید عوالم و مولد هستند نه اینکه تولید و خلق از آب منتقل به ابن می شود و از ابن هم منتقل به روح القدس می شود، به این کیفیت قائل نیستند! به همین دلیل بطلان مسیحیت در اینجا ثابت می شود که امر واحد با حفظ وحدت، امکان تعدد نسبت به آن محال است!

از همین جا بطلان تعدد إله را بر او ثابت کردیم. شما که دارید واجب الوجود را از آلهه انتزاع می کنید، این جنبه انتزاع آیا مابه الاشتراک در آنها دارد یا ندارد؟! پس اگر مابه الاشتراک آنها وجوب وجود است، باید مابه الاختلافی که موجب میز است داشته باشند و آن جمع بین مابه الاشتراک و مابه الاختلاف آنها را از وجوب به امکان سقوط می دهد.

... مثل خود ما می ماند، موقعیتش مثل ما می ماند. اگر شما آن مابه الاشتراکی را که از آنها انتزاع می کنید در اینجا عین مابه الاختلاف است، امر واحد که مابه الاشتراک است از حقایق متباینه **بما هی متباینه** قابل انتزاع نیست. چطور می شود انتزاع کرد؟! شما فرض کنید از شتر غیر از جنبه حیوانیت، از آن نفس ابل و نفس بقر با نفس انسان یک حقیقت واحده را انتزاع کنید، نمی شود! بلکه ممکن است از نقطه نظر جسمیت، لحمیت را جدا کنید **الإنسانُ له لحمٌ كما للغنم و للإبل لحمٌ!** می توانید عظم را نسبت به اینها انتزاع کنید **الإنسانُ له عظمٌ كما للإبل و الغنم عظمٌ** ولی از نقطه نظر نفس ابلیت - نه جنبه جسمیت - و نفس بقریت و نفس انسانیت مابه الاشتراک را انتزاع کنید، مابه الاشتراک ندارد! چرا؟ چون حقایق متباینه است. پس نمی توانید حقیقت واحده را از حقایق متباینه **بما هی متباینه** انتزاع کنید و باید یک مابه الاشتراک در اینجا باشد.

على أنَّ حقيقة الوجود ليست ماهية كليةً و إن كانت متفقة السِنخ و الأصل في جميع المراتب المتعينة لا بتعيين زائد على أنفسها و جوهرها بل الامتياز بينها بنفس ما يقع به الاشتراك فيها لا غير.^۲

اضافه بر این، اشکال دیگر است [که حقیقت وجود ماهیت کلیه نیست] اگرچه از نظر سنخ و اصل، حقیقتش در تمام مراتب متعینه اتصال دارد ولی ماهیت باید به توطی بر همه افراد اطلاق بشود در حالی که وجود

^۱. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۲۴۱؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۳۸؛ مختصر البصائر، ص ۱۱۸؛ تحف العقول، ص ۱۰۴؛ إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۴۲۷؛ بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۲، با قدری اختلاف در مصادر.

^۲. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۵۵.

با تشکیک در همهٔ مراتب اطلاق می‌شود. نه به تعین زائد بر خودش و جوهرش بر مراتب متعینۀ آن در اینجا اطلاق می‌شود بلکه امتیاز بین این مراتب متعینه به همان چیزی است که مابه‌الاشتراک آنها را تشکیل می‌دهد که عبارت از وجود است پس حقایق متباینۀ اینها به همان اختلاف در مراتب وجود شکل پیدا می‌کند.

کلام مرحوم علامه طهرانی در خصوص عدم توجه به اعتباریات

... خیلی عجیب است واقعاً انسان باید سر به سجده بگذارد و شکر کند اصلاً واقعاً اینها را از کجا درآورده‌اند؟! مردم دو ساعت وقتشان را می‌گذارند حالا جلوی ما که رودربایستی داشتند این‌طوری بودند. چطور می‌شود که انسان بین حقیقت و مجاز کاملاً فاصله می‌اندازد؟! بین اعتباریات و مسائل اصلی فرق نمی‌گذارد! ما در زندگی به چه بیندیشیم و به چه فکر کنیم؟! به فوتبال بیندیشیم؟! به کارهای سیاستمدارها و به مسائلی که دارد انجام می‌گیرد بیندیشیم؟! چیزهایی که در سر خودشان می‌زنند! به قول مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - که می‌فرمودند: ما هزار و یک بیچارگی داریم و تا بخواهیم به آن بیچارگی‌هایمان برسیم عمر تمام شده است! حالا وقتمان را بگذاریم که این، این کار را کرده و آن، آن کار را کرده است و اینجا این‌طور شد و آنجا آن‌طور شد! اینجا را خراب کردند و آنجا را آباد کردند! واقعاً اینها همه‌اش ناشی از این است که درد را گم کرده‌ایم!

دیدیم که در خیابان‌ها می‌آیند و می‌زنند شیشه‌های مغازه‌ها را می‌شکنند و ماشین آتش زده بودند. نه نفر وقتی که ایران باخته بود سگته کردند و به بیمارستان بردند و مُردند! چطور با جان‌ش دارد با اعتباریات بازی می‌کند! چرا با جان‌ش بازی می‌کند؟! چرا توپ اینجا نرفت؟! این توپ که دارد غل می‌خورد، این به جای اینکه این طرفی برود آن طرفی رفت! برای چه چیزی می‌میرد؟! اینکه چرا این طرفی نرفت! این فکر مردم است، فکر مردم همین است! ریش سفید است و بلند است، عمامه هم آن قدر بزرگ است اما بچه است، بچه است! مثلاً بچه‌های ما در خانه می‌گویند: آه گل زد، آه گل خورد، در مدرسه گل زدیم تو که گل نزدی، ما گل زدیم، ما چه کار کردیم و...! فکر بچگانه است، چرا؟! چون خودشان و هدفشان و دردهایشان را نشناخته‌اند! با همین قضایا حرکت می‌کنند و با همین قضایا دوباره برمی‌گردند! همیشه در حال حرکت هستند! بابا یک خرده خودت سواد داشته باش! یک خرده خودت بفهم! یعنی چه که همراه با این جوّ می‌روی و همراه با این جوّ می‌آیی؟! پس خودت چه هستی؟! واقعاً خودت چه هستی?!

در آن زمان‌های سابق به من گفتند که آقا چرا شما بر خلاف اجماع که ولایت را قبول کردند حرکت می‌کنید؟! گفتم که آنها بیایند حرف مرا قبول کنند، چرا من بیایم حرف آنها را بپذیرم؟! التفات می‌کنید؟! یعنی قضیه یکی است؛ آن در فوتبال ظاهر می‌شود و این در [ولایت]! همه‌اش توپ است، همه‌اش اسباب‌بازی

است! یا علی تو هم بیا با ابوبکر بیعت کن! تو هم شق عصای مسلمین نکن و نمی دانم چه کار نکن و...!

یکی از رفقای معمم و اهل علم می گفت: من داشتم از مشهد برمی گشتم در فرودگاه نشسته بودم که ببایم، دیدم که یک آقای آمد پیش من نشست که یکی از آقایان معروف مشهد است، سید است و خیلی معروف است. صحبت از مرحوم آقا شد - بعد از فوت مرحوم آقا - و خیلی نسبت به ایشان عصبانی و ناراحت بود و می گفت:

ایشان مرجعیت را زیر سؤال برد! ایشان به آیه الله بروجردی اهانت کرد! ما مثل آقای بروجردی نداریم!

آقا یا اشتباه کرده یا اشتباه نکرده است، بیا بگو این غلط است! آقای بروجردی یا جد آقای بروجردی! یا ایشان در این قضیه اشتباه کرده است، تو هم باید بگویی که آقای بروجردی غلط کرده و بیخود کرده که درمقابل علامه طباطبائی ایستاده است، تو هم باید بگویی! اگر اشتباه نکرد خب بیا جواب بده و بگو که این حرف اشتباه است. اینکه حرف ندارد! این مردم در هوئی هستند و هیچ کسی نیست که به دنبال حق برود و ببیند حق چیست و حق کجاست! عمامه این قدر و دیگر تمام! اگر ریش بیاید تا اینجا دیگر حرف تمام است! مرجعیت زیر سؤال رفت؟! به جهنم که رفت! مگر امامت زیر سؤال رفت که حالا شما دارید [اعتراض] می کنید! آقای بروجردی بیخود کرد که گفت: آقای طباطبائی فلسفه درس ندهد! بنده هم باشم همین حرف را می زنم و می گویم که بیخود کرد! [خط قرمز] ما چهارده معصوم است والسلام! هر که می خواهد باشد.

علت بقا و حیات مکتب شیعه و عرفان

این مکتب، مکتب شیعه است و این موجب زنده بودنش است والا ما هم مثل سنی ها بودیم آنچه که ما را در مکتب، راه، عرفان و سلوک سرپا نگه داشت، این طرز فکری است که این طرز فکر هر جا بیاید جلو هست، هر جا بیاید آن حرف را می زند! دیگر فرق نمی کند! آن طرز فکر را در یک جا بیاورید و در جای دیگر بیاورید غلط است. آن طرز فکر همین طرز فکری است که از زمان آدم جلو آمد تا به پیغمبر و بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم منتقل به شیعه شد - البته نه همه - و همین طور در طول تاریخ ادامه پیدا کرد! آن طرز فکر این است که در هر جایی که حق هست خودت را در آنجا تطبیق بده! خودت را به حق تطبیق بده! کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ جمل که فرمودند: **«لَا يُعْرِفُ الْحَقُّ بِأَقْدَارِ الرِّجَالِ اعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَهُ، اعْرِفِ الْبَاطِلَ تَعْرِفْ أَهْلَهُ»** طه حسین که وزیر معارف و اوقاف مصر بود می گفت که بعد از قرآن در تمام کلامی که خلق شده است مثل این کلام وجود ندارد؛ یعنی واقعاً امیرالمؤمنین در این کلامش دارد معجزه می کند! حالا آن آقا می گوید که آیه الله بروجردی گفته است پس دیگر هیچ حرف نزن!

حالا خود آیه الله بروجردی این طور نبود، خودش در همین مدرسه فیضیه وقتی درس می داد می گفت:

بزرگواری و عظمت علماء مانع تحقیق و مطالعه طلاب نشود! می آمد کلام شیخ طوسی را نقل می کرد و بعد رد می کرد. خود شیخ طوسی خیلی بزرگ است ولی شیخ طوسی امام صادق علیه السلام نیست! امام صادق جای خود دارد و شیخ طوسی جای خود دارد و علامه حلّی هم جای خود دارد، آیة الله بروجردی هم جای خود دارد، هر کسی برای خودش! «**لَا يُعْرِفُ الْحَقُّ بِأَقْدَارِ الرِّجَالِ اعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَهُ، اعْرِفِ الْبَاطِلَ تَعْرِفْ أَهْلَهُ**». این طرز فکر هیچ وقت نمی تواند اشتباه کند! این طرز فکر هیچ وقت نمی تواند زمین بخورد! این طرز فکر همیشه زنده است و همیشه حیات دارد! ولو انسان اشتباه کند ولی قوامش قوام حق است! بشر است جایز الخطاء است، اشتباه می کند بعد دوباره تصحیح می شود و رفع می شود! این مسئله را باید در خودمان تقویت کنیم!

دیروز نشسته بودم و قبل از نماز به مرحوم آقا فکر می کردم، مسئله ای پیش آمده بود که نجف رفته بود و ... خیلی از اینهایی که نجف می رفتند و در نجف بودند مرحوم قاضی - رضوان الله تعالی علیهما - را قبول داشتند ولی از ترس کلام مخالفین پیش مرحوم قاضی نمی رفتند. از همین علمای نجف مرحوم قاضی را به عظمت و به بزرگواری قبول داشتند! شبها می رفتند و عبا را سرشان می کشیدند - و من می دانم حالا اسم نمی برم چون گفتند که اسم نبر - و یک نفر را سر کوچه مراقب می گذاشتند که ببیند کسی می آید یا نه؟! اگر کسی نمی آمد زود داخل کوچه مرحوم قاضی می شدند که کسی آنها را نبیند! اما مرحوم آقا همین طور در نجف صاف راه می رفت و پیش آقا شیخ عباس می رفت - البته ایشان بعد از مرحوم قاضی بود - نه عبایی سرش کشید و نه از کسی می ترسید. چرا؟! ترس برای چه؟! عبا را برای چه می کشید؟! خاک بر سرتان کنند! برای چه عبا می کشید؟! از چه کسی می ترسید؟! از فلان آخوند که علیه تو حرف بزند؟! صد سال حرف بزند! می گویند: آخ مثلاً نشود! بابا صاف راه برو، حرف بزنند، به جهنم که حرف زدند! تو به خاطر حرف دو نفر خودت را آن قدر ذلیل و پست می کنی؟! به خاطر اینکه آنجا آن طور نشود و این طور نشود؟!

من در همان مجلس عروسی که در مشهد رفتم خیلی ها می خواستند به ما سلام کنند، بیچاره ها اصلاً جرئت نمی کردند! بابا من را صاحبخانه دعوت کرده است، خودم که نمی آمدم! ما هم همین طور صاف نشسته بودیم نگاه می کردیم. یکی آمد گفت: سلام علیکم! همین دیگر تمام شد! آنهایی که خیلی جرئت می کردند فقط سلام علیکم می گفتند، دیگر حالتان چطور است، نه، ما هم انگار نه انگار!

همین ها در زمان امیرالمؤمنین اگر بودند والله به روح پدرم قسم با همان ابوبکر بیعت می کردند، به روح پدرم قسم! چرا؟! چون همان انگیزه ای که الآن هست همان انگیزه علی را تنها گذاشت! همین ها با ابوبکر بیعت می کردند! آی آن طور بشود، آی این قضیه است، آی حکومت این طور است، آی اگر این طور کنیم فردا خانه ما را این طور می کنند. علی را تنها گذاشتند! ای دادبی داد! این دست نمک نداشت! دارم درد دل می کنم! آن موقعی

که ﴿بَلَّغْتَ آلَ قُلُوبِ آلٍ حَاجِرٍ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَ﴾^۱ وقتی که در آنجا توانستید بروید، همین پیغمبر می‌گفت: کیست که جلوی این عمرو فلان برود؟ همه کله‌ها را پایین انداختند! باید به خدا پناه ببریم که خدا حفظ کند! این روحیه‌ای که ما دیدیم، این روحیه این نیست!

چرا تو در مقابل حق حرف نمی‌زنی؟! یا بیا بگو آقا مسئله این است من را هم روشن کن بالأخره من هم بشر هستم، بالأخره از جهنم می‌ترسم، من هم بالأخره می‌خواهم بهشت بروم، به حسب ظاهر نماز می‌خوانم، حسب ظاهر الأکلنگ می‌زنیم، خب بیا من را روشن کن، من که در نرفتم. یک وقت می‌بینید گفتیم: **سمعاً و طاعتاً**. یا اگر می‌دانی و می‌گویی خودت هم می‌دانی چرا؟ برای هیچ، مصلحت! چه مصلحتی؟! مرحوم آقا در زمانش خیلی با این قضیه سخت مخالف بود یعنی من در هیچ مسئله‌ای ندیدم که ایشان این قدر سفت و محکم باشند از این ترسیدن‌ها و حالت مصلحت اندیشی و اینها! این آن نکته بود. فردا خدا همه را دراز می‌کند که چه کار کردی؟! بنده هم چنین نماندم که جنابعالی و امثال جنابعالی یک کلام حرف بزنید! اگر به خاطر مادرمان نبود... خدا عاقبتمان را به خیر کنید. جداً من می‌ترسم، باید به خدا پناه برد که فردا بر سر خودمان نیاید.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ

^۱ . سوره احزاب (۳۳) آیه ۱۰. رساله مودت، ص ۱۱۴:

«دل‌ها تپید و به گلوگاه و حنجره‌ها رسید و شما اصحاب به خدای خود سوء ظن بردید.»